

واکاوی داستانی از مثنوی معنوی دربارهٔ سلطان محمد خوارزمشاه باز خوانی تاریخی داستانی از یک متن عرفانی

یزدان فرخی^۱

چکیده: رویداد حملهٔ مغول و سرنگونی حکومت خوارزمشاهیان موجب ایجاد تصویری سرزنش‌آمیز و نکوهش‌بار از سلطان محمد خوارزمشاه نزد مورخان و به تبع آن پژوهشگران گردیده است. چنین به نظر می‌رسد که این باور شایع در محتوای یکی از داستان‌های مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی، به صورتی متفاوت به نمایش درآمده است و ظاهراً شاعر در اثر عرفانی خود رویکردی متفاوت در مورد سلطان محمد نشان داده است. این پژوهش درصدد است تا با واکاوی عوامل مختلفی از جمله عناصر زبانی به کار رفته در داستان، سرچشمه‌های روایی و تغییرات ایجاد شده در روایت جدید و انگیزه‌های احتمالی شاعر، به بررسی جنبه‌های خاص روایت مولانا در مورد سلطان برفا دادهٔ خوارزمشاهی پرداخته و این داستان عرفانی را به لحاظ تاریخی و سیاسی روزگار سرایش آن مورد ارزیابی قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: سلطان محمد خوارزمشاه، مثنوی معنوی، تمثیل عرفانی، روایت داستانی، روایت تاریخی

Maṭnawīye Ma'nawī's story about Sultān Muhammad Khawrazm Shāh under Scrutiny: A historical review of a mystical story

Yazdan Farrokhi¹

Abstract: The Mongol invasion and overthrow of the Khawrazm Shāh Daynasty, caused him to be seen as a blamed figure by the historians and researchers of Iranian history. What seems to be the common tendency towards Khawrazm Shāh, appears to be different in *Maṭnawīye Ma'nawī* and unlike the historians, Khawrazm Shāh is a respected figure to the Poet (Jalāl ad-Dīn Muḥammad Balkhī).

This study tries to investigate the different attitudes of the poet towards the King by analyzing several factors such as the personal motivations of the poet, lexical elements in the story, narrative origins and the conversions in the original story. This article scrutinizes the mystical poetry about the defunct King according to historical context of the original events and also regards to the historical and political context poet's time.

Keywords: Sultān Muhammad Khawrazm Shāh, *Maṭnawīye Ma'nawī*, mystical parable, allegory narrative, historical narrative

1 Assistant professor of history; Payam e Noor University y_farrokhi@pnu.ac.ir

مقدمه

سلطان محمد خوارزمشاه (فرمانروایی از ۵۹۶ تا ۶۱۸ هـ.ق) ششمین فرد از خاندان خوارزمشاهیان (فرمانروایی از ۴۹۰ تا ۶۲۸ ق) بود که به قدرت رسید. وی گرچه بخشی از فرمانروایی خود به موفقیت‌های نظامی و تصرف بخش‌های وسیعی از ممالک اسلامی^۱ دست یافت، اما به هر حال اقدامات و تصمیم‌گیری‌های وی در اواخر حکومت‌اش، موجبات نكوهش و سرزنش وی از سوی مورخان ناظر بر سقوط خوارزمشاهیان^۲ و غلبهٔ مغول و نیز برخی پژوهشگران^۳ را فراهم نموده است.

از جملهٔ برخی مورخان به قضاوت در مورد سیاست‌های سلطان محمد پرداخته و اقدامات وی را «بی‌فکرانه»^۴ و تصمیم‌های او را «خطا و غلط»^۵ می‌پندارند. مهم‌ترین اقدام‌هایی که بهانه‌ای برای نکوهش سلطان شده، درگیری سلطان با خلیفهٔ عباسی الناصر لدین‌الله است. سلطان محمد-

۱ چنان‌که رشیدالدین فضل‌الله او را «بادشاه مستقل» به معنای فرمانروایی قدرتمند معرفی می‌کند (رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۱۳۷۳)، *جامع التواریخ*، تصحیح محمد روشن-مصطفی موسوی، ج ۱، تهران: انتشارات البرز، ص ۴۷۰) و مورخی مانند شبانکاره‌ای به دلیل همین وسعت و کثرت تصرفات سلطان محمد خوارزمشاه است که برای او لقب «سکندر ثانی» را به کار می‌برد. به گفتهٔ شبانکاره‌ای این لقب را پس از تصرف سیستان و مازندران به سلطان محمد دادند و یا به تعبیر وی «در القاب، او را سکندر ثانی نوشتند» (محمدبن‌علی شبانکاره‌ای (۱۳۷۶)، *مجمع‌الاسباب*، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: انتشارات امیرکبیر، ص ۱۳۸) شبانکاره‌ای توضیح نمی‌دهد که این لقب تا چه اندازه شهرت داشته و چه کسانی آن را در حق او به کار می‌بردند. گرچه محتمل است که حاکمان و ملوک محلی چنین عنوان را در مکتوبات رسمی استفاده می‌کردند. ۲ از میان مورخان، قاضی منہاج سراج از معدود مورخان مسلمانی است که از سلطان محمد خوارزمشاه با صفاتی نامطلوب یاد نمی‌کند و برخی عوامل دخیل در تصمیم‌های سلطان خوارزمشاه را بیان می‌کند و در مجموع روایت خود به سرزنش سلطان نمی‌پردازد و ضمن بیان مرگ وی برایش از خداوند طلب مغفرت می‌کند (جوزجانی (۱۳۶۳)، *طبقات ناصری*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، ج ۱، تهران: دنیای کتاب، ص ۳۱۳).

۳ پژوهشگران بسیاری به ویژه پژوهشگران ایرانی چنین دیدگاهی را مطرح می‌کنند، اما مهم‌ترین و مشهورترین این پژوهشگران دکتر شیرین بیانی است که در مورد اقدامات سلطان محمد در موارد مختلف به عنوان «اشتباه سلطان خوارزمی»، «اشتباهات «پی در پی» (شیرین بیانی (۱۳۶۷)، *دین و دولت در عهد مغول*، ج ۱، تهران: نشر دانشگاهی، ص ۸۱) و یا «ناآگاهی» (بیانی، همان، ص ۸۷)، و یا در مورد توصیف وضعیت سلطان در هنگام فرار از دست مغول‌ها از عبارت سلطان محمد «به ناگاه... به موجودی بدبخت و زبون تبدیل گشت» استفاده می‌کند (بیانی، همان، ص ۹۷) و یا بارتولد صراحتاً محمد خوارزمشاه را مقصر و مسبب حملهٔ مغول به سرزمین‌های اسلامی می‌داند (واسیلی ولادیمیرویچ بارتولد (۱۳۸۹)، *فرهنگ اسلامی*، ترجمهٔ لیلا برین شه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ص ۷۰). برای بررسی دیدگاه متفاوت در مورد اقدامات سلطان محمد در واقعهٔ هایلر اترار و زمینهٔ حملهٔ مغول‌ها بنگرید به: (عبدالرسول خیراندیش (۱۳۷۹)، «واقعهٔ هایلر اترار»، *نخستین سمینار تاریخی هجوم مغول به ایران و پیامدهای آن*، ج ۲، تهران: دانشگاه شهید بهشتی، صص ۵۵۵-۵۶۸).

۴ همدانی، همان، ج ۲، ص ۴۷۱.

۵ شبانکاره‌ای، همان، ص ۱۳۹.

خوارزمشاه پس از پیروزی‌های پی در پی و افزایش نفوذ و اقتدارش در مناطق مختلف، درصدد بر آمد تا امتیازها و لقب‌هایی را که خلفای عباسی به سلجوقیان داده بودند، برای خود دست و پا کند^۱ از قرار معلوم، سلطان به القابی نظیر سکندر ثانی که فرمانروایان محلی ایران به وی داده بودند، بسنده نکرده و همواره آرزو داشت تا او را با القابی نظیر سلطان که فرمانروایان سلجوقی داشتند و از سوی خلیفه عباسی به آن‌ها داده شده بود، بخوانند.^۲

اما سلطان خوارزمشاهی که با تلاش‌های متعدد از خوانده شدن با نام لقب «سلطان»^۳ ناکام مانده بود و خلیفه حاضر نبود تا نام وی را در خطبه بخواند و به او را با نام «سلطان» که از عهد سلجوقیان لقب بزرگی شده بود، ملقب کند،^۴ به واکنش خصمانه با خلفای عباسی پرداخته «و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل‌عباس در تقلد خلافت محقق نیستند و استحقاق خلافت به سادات حسینی می‌رسد و آن کس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد»^۵ این اقدام سلطان سپس به لشکرکشی وی علیه خلیفه منجر و سرانجام، موجب تضعیف لشکر وی گردید^۶ نکته برجسته‌ای که از این رویداد تاریخی استنباط می‌شود این است که سلطان با خلیفه مسلمانان - اهل تسنن - در افتاده و به فکر روی کار آوردن رهبری از میان علویان یا شیعیان به جای خاندان عباسی بوده است و این به معنای ستیزه سلطان محمد با اهل تسنن و طرفداری وی از شیعیان بوده است. بنابراین ستیزه با اهل تسنن و تصویرسازی مورخان از سلطان محمد خوارزمشاه به عنوان فاتحی ناکام، موضوعی است که در حق سلطان محمد مطرح شده است.

۱ شهاب‌الدین محمد نسوی (۱۳۸۴)، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، به اهتمام مجتبی مینوی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، صص ۱۹-۲۰.

۲ واسیلی ولادیمیرویچ بارتولد (۱۳۸۷)، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ج ۲، تهران: انتشارات آگه، صص ۷۵۹.

۳ لقب سلطان در این روزگار، عنوان رسمی و سیاسی پر اهمیتی در سرزمین‌های اسلامی محسوب می‌شد و تلاش بسیاری از سوی مدعیان قدرت انجام می‌گرفت تا مفتخر به گرفتن این عنوان شوند. این عنوان از دوره سلجوقیان چنین اهمیت سیاسی پیدا کرد و به همین جهت خوارزمشاهیان نیز در صدد کسب آن برآمدند.

Kramers, J.H. & Bosworth, C.E. (1997), "Sultan" In *Encyclopedia of Islam*, Second edition, Leiden: Brill, Vol: IX, p.850.

۴ نک: هوشنگ خسروبیگی (۱۳۸۸)، سازمان اداری خوارزمشاهیان، تهران: فرهنگستان زبان فارسی، صص ۴۶-۵۰.

۵ عطاملک جوینی (۱۳۸۲)، جهانگشای جوینی، تصحیح علامه محمد قزوینی، ج ۲، تهران: جهان کتاب، صص ۹۶؛ شبانکاره‌ای در اواخر دوره ایلخانی همان روایت جوینی را با جزئیات بیشتر نقل می‌کند «با خلیفه وقت الناصر لدین الله آغاز مناقشت و مخالفت نهاد و فتاوی ائمه حاصل کرد، مبنی بر آن که امامت آل‌عباس بر حق نیست و از روی شرع، خلافت و امامت میراث اولاد علویان حسینی است و اگر سلطانی باشد که او را استعداد آن باشد که حق در مرکز قرار دهد بر وی فرض است» (شبانکاره‌ای، همان، ص ۱۳۹) در این مورد همچنین نک: همدانی، همدان، ج ۱، ص ۴۷۰.

۶ نسوی، همان، ص ۳۲.

تصویر نامطلوب دیگری که در آثار مورخان از سلطان برجای مانده، مربوط به سوء تصمیم-گیری فرمانروای خوارزمشاهی در زمینهٔ برخورد با بازرگانان و نمایندگان چنگیزخان است که منجر به لشکرکشی مغولها به سرزمینهای تحت سلطه خوارزمشاه گردید. در این مورد گفته شده «سلطان بی آن که غور و غایله آن ندانست، بی اندیشه فرمود که ایشان را همه بکشند»^۱ بی تدبیری و نابخردی در تصمیم گیریها، نکته بسیار مهم قضایای است که شبانکاره‌ای روشن‌تر از مورخان پیش از خود یعنی جوینی و رشیدالدین فضل الله به آن اشاره می‌کند. به طور کلی عاقبت ناندیشی و بی تدبیری و سرانجام ترس و جیونی^۲ که در مقابل حملهٔ مغول از وی به تصویر کشیده می‌شود. برخی پژوهش‌های اخیر نشان داده ماجرای کشته شدن تاجران مسلمانی^۳ که از سوی چنگیزخان به شهر مرزی اترار آمده بودند، را نمی‌توان صرفاً به تصمیم شخصی سلطان یا حاکم محلی وی در اترار مربوط دانست و ظاهراً سلطان محمد در آن شرایط، گریزی از درگیری با مغولها نداشته و سرانجام در حملهٔ چنگیزخان به سرزمینهای اسلامی، سلطان محمد خوارزمشاه یکسر فاعل مایشاء نبوده است.^۴ همچنین برخی پژوهش‌ها که به موضوع نظام اداری حکومت خوارزمشاهیان می‌نگرد، وجود تناقض‌های اداری در ساختار لشکر، دربار و دیوان را از دلایل مهم شکست‌های زودهنگام و غیر منتظرهٔ سلطان محمد خوارزمشاه معرفی می‌کند و به جای فرد و شخص سلطان، نظام حاکم و ساختار متناقض را دلیل سقوط سلطان محمد معرفی می‌کند.^۵

۱ شبانکاره‌ای، همان، ص ۱۴۰.

۲ مطابق این روایت سلطان در پی فرار از دست مغولها اهالی شهرها را از لشکر چنگیزخان می‌ترسانید «به هر شهر که می‌رسید مردم را از لشکر تتر می‌ترسانید و دل مردم زیادت می‌شکست و می‌گفت: شما هر کسی چاره جان کنید/ خرد را بدین کار بی‌جان کنید» (شبانکاره‌ای، همان، ص ۱۴۱).

۳ در برخی منابع از حضور افرادی از مغولها در میان این هیأت بازرگانی سخن به میان می‌آورد (قفس اوغلی (۱۳۶۷)، تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ترجمهٔ داود اصفهانیان، تهران: گستره، ص ۲۹۵) و از نظر بسیاری از پژوهشگران در این موضوع که جاسوسی از اهداف ضمنی این هیأت بازرگانی بوده، تردیدی دیده نمی‌شود (واسیلی ولادیمیرویچ پارتولد (۱۳۸۷)، ترکستان-نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۲، تهران: انتشارات آگه، ص ۸۳۱؛ عباس اقبال (۱۳۸۰)، تاریخ مغول و ایام تیموری، تهران: انتشارات نامک، ص ۳۵۷؛ ج.ج. ساندروز (۱۳۶۱)، تاریخ فتوحات مغول، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات امیرکبیر، ص ۶۱؛ دیوید مورگان (۱۳۷۱)، مغولها، ترجمهٔ عباس مخبر، تهران: انتشارات مرکز، صص ۸۳-۸۴).

۴ مطابق یافتهٔ این دیدگاه باید در سهم سلطان محمد خوارزمشاه در کشتن بازرگانان و فراخواندن مغولها تجدید نظر کرد و موضوع کشته شدن بازرگانان و پیامدهای پس از آن را باید به اختلافات مرزی هر دو حکومت و تحریکات و اقدامات فعالانه حکومت مغول و نظایر آن منسوب کرد (خیراندیش، همان، صص ۵۶۰-۵۶۷).

۵ ذکراالله محمدی و اسماعیل حسن‌زاده (پاییز ۱۳۸۸)، «تعارض ساختاری و تأثیر آن در کارکرد سپاه خوارزمشاهی»، فصلنامهٔ تاریخ ایران، پژوهشنامه علوم انسانی، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، ش پیاپی ۵۲، صص ۱۰۷-۱۲۹.

گذشته از پژوهشگران اخیر، از قرار معلوم در میان منابع عهد مغول نیز می‌توان نگاه متفاوتی نسبت به سلطان محمدخوارزمشاه یافت. موضوع این پژوهش، واکاوی روایتی در مورد سلطان محمد خوارزمشاه در یکی از متون عرفانی است که گویا در میان منابع نیمه دوم سده هفتم هجری و روزگار پس از سقوط خوارزمشاهیان، روایت نادر و کم نظیری را از سلطان محمد خوارزمشاه در قالب یک داستان و تمثیل عارفانه عرضه می‌کند.

چنین می‌نماید که مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی^۱ (۶۰۴-۶۷۲ هق) بر خلاف آنچه در وهله اول محتوای عرفانی آن نشان می‌دهد، نسبت به سرنگونی سلطان محمد و آنچه از سیمای این سلطان برافزاده نزد مورخان رایج شده بود، بی‌تفاوت نمانده است. خواه این موضع‌گیری از سوی شاعر، آگاهانه بوده باشد یا ناآگاهانه، روایتی متفاوت با دیدگاه غالب روزگار خود در مورد سلطان محمد بر جای گذاشته است. هدف اصلی این نوشتار، مورد توجه قرار دادن محتوای تاریخی - سیاسی این داستان عرفانی مثنوی معنوی^۲ است که با عنوان «حکایت محمد خوارزمشاه که شهر سبزوار که همه رافضی^۳ باشند به جنگ بگرفت، امان جان خواستند؛ گفت: آنگاه امان دهم که از این شهر پیش من به هدیه ابوبکر نامی بیارید»^۴ شهرت یافته است.

خلاصه داستان اخیر به این شرح است که سلطان محمد خوارزمشاه طی لشکرکشی خود به سبزوار، مردم این شهر را وادار به تسلیم می‌کند. اهالی شهر در این شرایط، آماده اظهار اطاعت و پرداخت وجوه و مال امان می‌شوند، اما از سوی سلطان با خواسته‌ای عجیب روبرو می‌شوند. سلطان از آن‌ها می‌خواهد که برای پذیرفتن درخواست امان، شخصی از اهالی شهر را نزد او بیاورند که نامش ابوبکر (و در واقع پیرو مذهب اهل تسنن) باشد. از آنجایی که سبزوار در این

۱ در مورد زندگی مولانا پژوهش‌های بسیاری منتشر شده که از جمله این آثار می‌توان به برخی موارد اشاره کرد: (عبدالباقی گولپینارلی، (۱۳۶۳)، مولانا جلال الدین، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی؛ انماری شیمیل (۱۳۷۷)، من بادم و تو آتش، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران: انتشارات طوس.

H Ritter (1965), "Djalal al-din Romi", In *Encyclopedia of Islam*, Second edition, Leiden: Brill, Vol: II, pp. 393-396.

۲ مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت‌های ۸۴۵ تا ۸۶۹.

۳ منظور مولانا از رافضی در این حکایت، پیروان مذهب تشیع است. همچنین در مورد گرایش شیعی اهالی سبزوار می‌توان گفت که سبزوار در گرایش به شیعه دوازده امامی^(ع) سابقه چشمگیری داشته و در کتاب نقض از منابع سده ششم هجری سخن از «در ولایت حلب... و سبزوار... همه شیعی اصولی و امامتی باش» (عبدالجلیل قزوینی رازی (۱۳۵۸)،

کتاب نقض، تصحیح سید جلال الدین محدث ارموی، تهران: انجمن آثار ملی، ص ۴۵۹)

۴ مولانا جلال الدین بلخی (۱۳۷۸)، مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، تهران: انتشارات روزنه، صص ۶۷۳-۶۷۴.

روزگار شهر شیعه مذهبی بود، یافتن چنین شخصی بسیار دشوار می‌نمود. سرانجام اهالی پس از کاوش بسیار شخص مهجور، غریب و بیماری را با نام ابوبکر پیدا می‌کنند که شدت بدی حال او به گونه‌ای بود که با تخت مرده‌کشان او را نزد سلطان می‌برند. وضعیت اسفبار آن ابوبکر، سلطان را به واکنش وادار می‌دارد و از پذیرفتن آن شخص خوداری می‌کند. در این میان یکی از اهالی شهر به طنزی ظریف در پاسخ می‌گوید که آب و هوای سبزوار (به جهت شیعه بودن اهالی شهر) ابوبکری (یعنی پیرو اهل تسنن) بهتر از این پرورش نمی‌دهد.

در این داستان تمثیلی سلطان محمد خوارزمشاه کنایه از خداوند، ابوبکر کنایه از اولیاء الهی و سبزوار کنایه از دنیای فانی و مادی است^۱ و مردم سبزوار نیز به احتمال بسیار زیاد کنایه از اهالی غافل و ناآگاه این دنیای مادی هستند و ابوبکر یا مردان حق و اولیاء الله حکم مسافری دارند که در این دنیای مادی همواره وضعیت ابوبکر را در شهر سبزوار دارند و زیون و نزار هستند.^۲ چنان که بدیع الزمان فروزانفر نیز نشان داده،^۳ سرچشمه اصلی این داستان ظاهراً کتاب معجم-البلدان (تألیف در حدود ۶۲۵ق) اثر یاقوت حموی (وفات ۶۲۶هـ) است^۴ با این که فروزانفر، سرچشمه این داستان را مشخص کرده، اما ظاهراً تفاوت این داستان با روایت اصلی آن - در صورتی که مولانا مستقیماً آن را از معجم‌البلدان گرفته باشد که بعید هم نیست - برای وی چندان مورد توجه قرار نداشته است و در این مورد تأملی ندارد. با مقایسه هر دو داستان چنین مشخص می‌شود که در اصل داستان، چند عنصر اساسی متفاوت است. نخست این که این روایت در اصل - یا دست کم در روایت متقدم - در مورد اهالی قم حکایت شده است. دوم این که به جای موضوع حمله سلطان خوارزمشاه به سبزوار، حکومت یافتن «حاکم» (یعنی به لحاظ سیاسی مقام فرومتر به‌تر از سلطان خوارزمشاه) اهل تسنن و متعصبی در شهر و سلوک آن حاکم با مردم شهر مطرح است. دیگر این که برخلاف داستان مثنوی، در روایت یاقوت حموی، «حاکم قم» شخص معروف و شناخته شده‌ای نیست.^۵

بنابراین ظاهراً مولانا در داستان اخذ شده تغییراتی ایجاد کرده است. به سخنی دیگر آنچه در

۱ کریم زمانی (۱۳۸۷)، شرح جامع مثنوی معنوی، ج ۵، تهران: اطلاعات، ص ۲۵۲.

۲ عبدالحسین زرین کوب (۱۳۶۷)، بحر در کوزه، تهران: انتشارات علمی، ص ۳۴۹.

۳ بدیع الزمان فروزانفر (۱۳۳۳)، ماخذ، قصص و تمثیلات مثنوی، تهران: دانشگاه تهران، ص ۱۶۲.

۴ نک: یاقوت حموی (۱۹۹۵م)، معجم‌البلدان، ج ۴، بیروت: دار صادر، ص ۳۹۸.

۵ حموی، همان، ج ۴، ص ۳۹۸.

این روایت مثنوی معنوی آمده، روایتی است که در آن مشخصه‌هایی تازه وارد شده که می‌توان گفت دیدگاه مولانا است یا دست کم مولانا با آن مخالفتی نداشته است. بنابراین بررسی این تفاوت‌ها و برجستگی‌هایی که مولانا در این داستان وارد کرده می‌تواند، سلیقه و گرایش مولانا را در مورد سلطان محمد خوارزمشاه بیان کند. لازم به تأکید است که اعمال سلیقه مولانا در این روایت در شرایطی است که حکومت امپراتوری خوارزمشاهیان برافتاده و عموم مورخان نگاهی نامطلوب به سلطان محمدخوارزمشاه داشتند.

گذشته از محتوای داستانی این روایت، با بررسی امکان وقوع تاریخی چنین رویدادی - یعنی لشکرکشی سلطان محمد خوارزمشاه - چنین حاصل می‌شود که به احتمال بسیار زیاد سلطان محمد هیچ‌گاه به محاصره سبزوار نپرداخته است؛ بلکه با بررسی یکی از مهم‌ترین منابع موجود درباره حکومت خوارزمشاه یعنی تاریخ جهانگشای جوینی (تألیف در سال ۶۵۸ هـ.ق) نشان می‌دهد که وقوع نظیر چنین رویدادی (البته با تسامح) تنها در شرح اقدامات سلطان شاه، مدعی و رقیب سلطان تکش خوارزمشاه (فرمانروایی ۵۶۸ تا ۵۹۶ هـ.ق) قابل مطابقت است.

مطابق گزارش جوینی در جریان درگیری میان سلطان‌شاه و برادرش سلطان تکش بر سر حکومت، سلطان‌شاه که خراسان را عرصه جولان و لشکرکشی خود قرار داده بود، به محاصره سبزوار می‌پردازد. ظاهراً سلطان‌شاه که پیش از این در تصرف شهر نیشابور ناکام مانده بود، تلاش زیادی برای تصرف سبزوار کرد. به روایت جوینی این تلاش به این سبب بود که «اهالی سبزوار او را فحش‌ها گفتند»^۱ به احتمال زیاد در این ماجرا سلطان شاه در صدد کسب وجهه و پیروزی برای جبران ناکامی در تصرف نیشابور بوده است و موضوع دشنام و ناسزا گفتن اهالی به سلطان شاه می‌تواند داستانی برساخته و یا حتی با پذیرفتن آن دلیل جنبی ماجرا بوده باشد. در هر صورت، سلطان شاه در این محاصره، عرصه را به مردم شهر تنگ می‌کند که طی آن یکی از مشایخ از سوی مردم شهر به شفاعت نزد سلطان شاه می‌رود و ضمن آن به شیعه بودن مردم سبزوار اشاره می‌شود؛ اما به هیچ وجه در مورد جهت‌گیری و حساسیت سلطان شاه در مورد شیعه بودن اهالی شهر، سخنی به میان نمی‌آید و سلطان شاه تمایل و گرایش ضد شیعی از خود نشان نمی‌دهد^۲ با در نظر گرفتن این مطالب می‌توان گفت که مولانا در حکایت خود دو عنصر مکانی (شهر

۱ همان، ج ۲، ص ۲۴.

۲ جوینی، همان، ج ۲، ص ۲۴.

سبزوار) و زمانی (رویداد تاریخی مربوط به دوره سلطان تکش) تغییر یافته را در هم آمیخته و آن را در مورد سلطان محمد خوارزمشاه روایت کرده است که مطابق گزارش منابع تاریخی هیچ یک از این عناصر مکانی و زمانی به طور مستقیم به سلطان محمد خوارزمشاه مربوط نمی‌شود. البته در مورد تغییر یافتن شهر قم به سبزوار می‌توان دلایل احتمالی را مطرح کرد. از جمله این که دست کم مولانا بایسته بود تا موضوعی تاریخی را تغییر دهد. به عبارت دیگر وی باید دست کم بر اساس موضوعیت تاریخی یک رویداد یعنی اتفاق افتادن حمله و محاصره شهر سبزوار در روزگار خوارزمشاهیان - خواه در عهد تکش توسط سلطان شاه - موضوع خود را بیان نماید تا تأثیر و مقبولیت روایت خود را بیشتر نماید. از سوی دیگر به لحاظ سیاسی، سرزمین سبزوار بیشتر از شهر قم تحت سلطه فرمانروایان خوارزمشاهی بوده و یا دست کم سلطه این حکومت بر سبزوار قطعیت بیشتری داشته است. از سوی دیگر مولانا خود خراسانی بوده و از آنجایی که در زمان تألیف در قونیه زندگی می‌کرده و در غربت به سر می‌برده، شکل روایی خراسانی او از این رویداد احتمالاً می‌تواند بازگوکننده احساس غربت، دلنگی یا تعلق خاطر مولانا نسبت به سرزمین کودکی‌اش باشد. با این همه دست کم می‌توان به طور مشخص گفت که گرایش - خواه هوشمندانه و یا نا آگاهانه - در این داستان مولانا وجود دارد تا شکل روایی دلخواه شاعر مطرح گردد.

در نخستین بیت این داستان، سلطان محمد خوارزمشاه با صفت‌های پرطمطراق و بزرگ منشانه‌ای مدح می‌شود: «شد محمد آلپ الُغ خوارزمشاه/ در قتال سبزوار پر پناه^۱» مولانا در نخستین بیت با به کار بردن دو واژه «الغ» و «آلپ» نشان می‌دهد که روایت و برداشتی مطلوب از جایگاه سلطان محمد خوارزمشاه، به عنوان پادشاهی که به دست مغول‌ها سرنگون گردید، نزد خود دارد. آلپ و الغ هر دو واژه‌هایی هستند که مفسران مثنوی آن‌ها را به معانی چون «قهرمان بزرگ» و «دلیر بزرگ»^۲ تعبیر می‌کنند. زبان‌شناسانی چون دورفر «آلپ» را به معنی «تنومند و قوی»،

۱ بلخی، همان، ص ۶۷۳؛ بیت ۸۴۵) در نسخه نیکلسون این واژه به صورت «پر تباه» که ظاهراً درست تر و کم اشکال تر می نماید نیز به کار رفته است (رینولد البین نیکلسون (۱۳۷۴)، شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، ج ۵، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ص ۱۷۱۸) پر تباه با توجه به محتوای داستان و گرایش غیر شیعی مثنوی نیز قابل تأیید است. به سخنی دیگر به نظر مولانا و مطابق مذهب رسمی تسنن، سبزوار به دلایل اعتقاد اهالی آن تباه‌کار محسوب می شدند.

۲ عبدالباقی گولپینارلی (۱۳۷۳)، ترجمه و شرح مثنوی شریف، ترجمه توفیق سبحانی، ج ۵، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۱۷۷۸.

«شجاع، متهور»، «پردل» و از ریشه ترکی می‌دانند^۱ تعریف این واژه در دانشنامه اسلام نیز محتوا و قدمت این واژه را تأکید می‌کند. چنان که در تعریف آن «قهرمان»، «چهره‌ای که نقش بزرگی در جامعه نظامی ترکان در عهد باستان ایفا می‌کردند» می‌باشد. همچنین این لقب مترادف با لقب پر افتخار «بهادر» معرفی شده است.^۲ واژه «الغ»^۳ نیز که در این بیت آمده است به معنی بزرگ، شخص دارای جایگاه بلند مرتبه است و از ریشه ترکی و معادل واژه بیوک در زبان ترکی تعریف شده است.^۴

محتوای ابیات بعدی، نشان از غلبه و قدرت نظامی سلطان محمد در غلبه بر شهر سبزواری است: «تنگشان آورد لشکرهای او / اسپهش افتاد در قتل عدو -- سجده آوردند پیشش کالامان / حلقه‌مان در گوش کن، وابخش جان -- هر خراج و صلتی که بایدت / آن ز ما هر موسمی افزایشت -- جان ما آن تو است ای شیر خو / پیش ما چندی امانت باش گو».^۵

با توجه به این ابیات، چیرگی سلطان و اطاعت و تسلیم رعایا و پشیمانی آن‌ها از اقدام خود در مخالفت با سلطان، استنباط می‌شود. سلطان پس از غلبه در مقابل پیشنهاد «خراج و صلت» احساس بی‌نیازی کرده و به جای وجوه و هدایا از مردم شیعه سبزواری درخواستی عجیب و رنج‌آور می‌کند و آن آوردن شخصی به نام ابوبکر از میان اهالی شهر است:

«گفت نرهانید از من جان خویش / تا نیاریدم ابو بکری به پیش تا مرا بوبکر نام از شهرتان / هدیه نارید ای رمیده امتان -- بدروم تان همچو کشت ای قوم دون / نه خراج استانم و نه هم فسون»^۶ این ابیات در معنا می‌تواند پادشاه یا فاتحی را توصیف کند که ضمن غلبه و سلطه،

1 Gerhard Doerfer (1965), *Turkische und Mongolische Element Im Neupersischen*, Wiesbaden, (Band II), p.110.

2 Ritter, H. (1965), "Djalal al-din Romi", *In Encyclopedia of Islam*, Second edition, Leiden: Brill, Vol: II, p.419.

۳ نوع اعراب‌گذاری و تلفظ این واژه به صورت ulu بسیار پراهمیت است، چرا که واژه ترکی دیگری وجود دارد که با رسم الخط عربی-فارسی نوشته می‌شود و آن را باید به صورت Aliğ تلفظ کرد. الغ به تلفظ اخیر معنی بسیار متفاوتی با آغ دارد و به معنی بی‌فکر، ابله، ضعیف، نزار و بی‌بنیه است (Doerfer, *ibid*, p.165; BII, 116). معنا و تلفظ اخیر به این سبب قابل پذیرش نیست که مولانا واژه آلپ را که به معنی شجاع و پر دل است در ترکیب با الغ به کار برده و در نمی‌توان پذیرفت مولانا دو صفت متناقض را به این شکل با هم به کار برده باشد. علاوه بر این مولانا در جای دیگر از این اثر، ترکیب «آلپ الغ» را در مورد حضرت محمد (ص) نیز به کار برده (مولوی (۱۳۷۸)، همان، ص ۸۸۳؛ دفتر ۶، بیت ۱۰۰۶) که تأییدی است بر این که منظور مولانا از واژه الغ مدح سلطان است.

4 Doerfer, *ibid*, B.II, 117.

۵ مولوی، همان، ص ۶۷۳؛ ابیات ۸۴۶-۸۴۹.

۶ همان، ص ۶۷۳؛ ابیات ۸۵۰-۸۵۲.

نسبت به اموال و داشته‌های مادی بی توجه بوده و این دقیقاً خلاف آن تصویری است که مورخان در مورد سلطان خوارزمشاه در واقعهٔ اترار و تصرف اموال بازرگانان به او نسبت داده‌اند. برای نمونه مطابق روایت قاضی منهاج سراج که البته رویکردی غیر سرزنش‌آمیز به سلطان محمد دارد، در مورد ماجرای بازرگانان مغول در شهر اترار به صورت غیر مستقیم، سلطان محمد را در مورد طمع کردن به اموال بازرگانان مقصر معرفی می‌کند: «در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال به خدمت سلطان عرضه داشت و در خیانت و اخذ آن طایفه استجازات خواست، بعد فرمان، جمله رسل و تجار را به قتل رسانید و تمام اموال برگرفت و به خدمت سلطان فرستاد»^۱ چنان‌که ملاحظه می‌شود مورخ اخیر، سلطان را به نوعی شریک و همراه در این خیانت و طمع کاری می‌داند. از اینرو گذشته از این که موضوع طمع کردن در اموال بازرگانان در روایت مولانا منتفی است، بلکه خوارزمشاه در مقابل اهالی سبزوار از وجوه و خراج صرف نظر کرده و خواسته‌ای غیر مادی دارد.

این شرط به ظاهر ساده، یعنی آوردن ابوبکری از میان اهالی شهر، برای مردمی که به لحاظ اعتقادی نسبت به ابوبکر، صحابه پیامبر^(ص) و خلیفهٔ نخستین مسلمین ناخشنودی و ناخرسندی داشتند، امری دشوار بود:

«بس جوال زر کشیدندش به راه/ کز چنین شهری ابوبکری مخواه— کی بود بوبکر اندر سبزوار/ یا کلوخ خشک اندر جویبار— رو بتایید از زر و گفت ای مغان/ تا نیاریدم ابوبکر ار مغان— هیچ سودی نیست کودک نیستم/ تا به زر و سیم حیران بیستم— تا نیاری سجده نرهی ای زبون/ گر پیمایی تو مسجد را به کون— منهیان انگیختند از چپ و راست/ کاندر این ویرانه بوبکری کجاست— بعد سه روز و سه شب که شتافتند/ یک ابو بکری نزاری یافتند— رهگذر بود و بمانده از مرض/ در یکی گوشهٔ خرابه پر حرض— خفته بود او در یکی کنجی خراب/ چون بدیدندش بگفتندش شتاب خیز که سلطان ترا طالب شده‌ست/ کز تو خواهد شهر ما از قتل رست— گفت اگر پایم بدی یا مقدمی/ خود به راه خود به مقصد رفتی— اندر این دشمنکده کی ماندمی/ سوی شهر دوستان می‌راندمی— تختهٔ مرده کشان بفراشتند/ بر کتف بوبکر^۲ را برداشتند— سوی خوارزمشاه حملان کشان/ می‌کشیدندش که تا بیند نشان— سبزوار است این جهان و مرد

۱ جوزجانی، همان، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲ وان ابوبکر مرا برداشتند (نیکلسون).

حق/اندر اینجا ضایع است و ممتحق^۱

اما شاه بیت این داستان در مدح سلطان، بیتی است که در آن سلطان با خداوند مانند شده است: «هست خوارزمشاه یزدان جلیل / دل همی خواهد از این قوم رذیل»^۲ حتی اگر بتوان فرض کرد که مولانا این جای گذاری عناصر داستانی خود را بدون توجه به یک رویداد بزرگ تاریخی سرنگونی خوارزمشاه و سلطه مغول‌ها نوشته باشد، باز هم شکل روایی داستان در نیمه دوم سده هفتم هجری^۳ به جهت مدح و بزرگ نشان دادن خوارزمشاه، رویکردی منحصر به فرد در تصویرسازی از پادشاهی نگون بخت می‌باشد.

مولانا به همین رویکرد خود در این داستان ادامه می‌دهد و ابیات دیگری در تأیید سخن قبلی خود آورده و سلطان را «جان جان» و موجب «امان سبزوار» می‌خواند: «آن دلی آور که قطب عالم اوست/ جان جان جان آدم اوست - از برای آن دل پر نور و بر / هست آن سلطان دلها منتظر - تو بگردی روزها در سبزوار/ آن چنان دل را نیایی ز اعتبار - پس دل پژمرده پوسیده جان / بر سر تخته نهی آن سو کشان - که دل آوردم ترا ای شهریار/ به از این دل نبود اندر سبزوار - گویدت این گورخانه است ای جری/ که دل مرده بدین جا آوری - رو بیاور آن دلی کاو شاه خوست/ که امان سبزوار کون ازوست»^۴.

ویژگی‌هایی که در درباره سلطان محمد خوارزمشاه به کار رفته، به گونه‌ای است که در آن «شهریاری»، «امان» دادن به اهالی سبزوار، جاه و جلال سلطان به دلیل تشبیه جایگاه سلطان به خداوند، شکل و سیمای مطلق و بی‌چون و چرایی پیدا می‌کند. مسلم است که این امر در فضای تاریخی نیمه دوم سده هفتم هجری، امری غیرواقعی است. به سخنی دیگر با وجود واقعیت تاریخی

۱ مولوی، همان، ص ۶۷۳؛ ابیات ۸۵۳ تا ۸۶۷.

۲ همان، ص ۶۷۳؛ بیت ۸۶۸.

۳ در مورد تاریخ آغاز سرایش و شروع کار نگارش مثنوی زمان مشخصی مطرح نشده اما دست کم دانسته شده که سرایش دفتر دوم در سال ۶۶۲ هجری آغاز گردیده است (Ritter, Ibid, p.395).

۴ توجه به این واژه یعنی لقب سیاسی «سلطان» در مورد سلطان محمد خوارزمشاه بسیار حائز اهمیت است؛ چرا که بخشی از درگیری سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه عباسی بر سر این بود که خلیفه، خواسته سلطان مبنی بر اعطای لقب سیاسی «سلطان» را اجابت نکرده است. در مورد روابط تیره خلیفه و سلطان بنگرید به: (بارتولد (۱۳۷۷)، همان، ص ۳۸) از قرار معلوم، سلطان با وجود به کار بردن لقب اسکندر ثانی علاقه زیادی به کاربرد سلطان داشت و گویا در این زمینه، علاقه و آرزوی وی تشابه و مقایسه خود با سلطان سنجر سلجوقی و رسیدن به موقعیت سلطان سلجوقی بوده است (بارتولد (۱۳۸۷)، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ۲، تهران، انتشارات آگ، ص ۷۵۹).

۵ مولوی (۱۳۷۸)، ص ۶۷۳؛ ابیات ۸۸۷ تا ۸۹۳.

سلطه مغول بر سرزمین‌های اسلامی و سرنگونی خوارزمشاهیان، دیگر تصور سلطه و غلبه و صفاتی که در شعر مولانا در مورد سلطان محمد ذکر شده، تقریباً تصویری محال و غیر واقعی به نظر می‌رسیده است؛ اما به هر روی شاعر با بساختن این داستان به صورت هوشمندانه یا ناآگاهانه،^۱ روایتی شگرف را خلق نموده و سلیقه‌ای متفاوت با نظرگاه‌های عصر خود پدید آورده است.

به طور کلی مهم‌ترین ویژگی‌هایی که در این داستان مثنوی در مورد سلطان محمد خوارزمشاه وجود دارد را چنین می‌توان خلاصه کرد:

۱. بی‌نیازی و بی‌میلی سلطان به سیم و زر یا گرفتن «خراج و صلت» از مردم سبزوار (در مقابل آن چه به عنوان طمع کردن خوارزمشاه و حاکم وی در اموال بازرگانان شهر اترار مطرح شده است).

۲. تأکید بر جنبه فاتح بودن خوارزمشاه در چیرگی بر اهالی سبزوار (در مقابل ضعف وی در لشکرکشی به بغداد).

۳. تأکید بر گرایش‌های مشخص و قاطع سلطان به مذهب اهل تسنن و دشمنی آشکار با شیعیان سبزوار با خواستن ابوبکر نامی از اهالی شهر (در مقابل ستیزه‌وی با خلیفه و دشمنی آشکار با اهل تسنن و برگزیدن یکی از علویان به جای خلیفه و در نتیجه نشان دادن گرایش‌های شیعی).

۴. تشبیه سلطان به خداوند و ذکر صفت‌های پر جاه و جلال برای سلطان محمد نظیر الخ، الپ (در مقابل سرزنش و نکوهش مورخان و تصویرسازی پژوهشگران از وی به عنوان سلطانی جبون، زبون و بی‌چاره).

همان طور که در مطالب پیشین نیز قابل مشاهده است، با این که بیشتر مفسران مثنوی معنوی در مورد ریشه‌یابی سرچشمه این داستان، مطالبی را به درستی اشاره می‌کنند،^۲ اما در هیچ یک از این تفسیرها، به این داستان به عنوان روایتی منحصر به فرد و پر اهمیت درباره سلطان سرنگون شده به دست مغول‌ها توجه نشده است. با وجود اظهار نظر پژوهشگران نسبت به اینکه داستان از منابع گوناگون و از زمان و مکان دیگری در مورد سلطان محمد خوارزمشاه روایت شده است،

۱ هر چند به سختی می‌توان پذیرفت که مولانا از جنبه‌های غیر عرفانی روایت خود یعنی بازتاب سیاسی و اجتماعی آن بی‌اطلاع بوده باشد.

۲ مهم‌ترین آن عبارتند از: (نیکلسون، همان، ج ۵، صص ۱۷۷۸-۱۷۷۹؛ فروزانفر، همان، صص ۱۶۲-۱۶۳؛ زمانی، همان، ج ۵، صص ۲۵۱-۲۵۷).

اما در مجموع این داستان به عنوان روایتی که در بستر تحولات تاریخی ایران خلق شده، مورد بررسی قرار نگرفته است. به طور کلی می‌توان گفت اهمیت تاریخی این روایت مورد توجه شایسته منابع تاریخی^۱ و پژوهشگران قرار نداشته است.

مولانا در این بازسازی و آفرینش تا چه اندازه به وضعیت سیاسی جهان اسلام و ایران توجه داشته و آیا با طرح این داستان، اهداف و اغراض سیاسی خاصی را دنبال می‌کرده است؟ آیا وی به سرنوشت حکومت خوارزمشاهیان امعان نظر داشته و با طرح این داستان و بزرگ داشتن یاد سلطان محمد، قصد داشته تا دل نهاد خود در مورد روزگار سلطان سرنگون شده خوارزمشاهی را بیان کند؟ بی‌تردید ارائه پاسخی دقیق و مستند به روایت‌های تاریخی در این مورد بسیار دشوار است؛ به ویژه این که مولانا با غلبه رویکرد عرفانی خود، دیگر مسائل مطرح شده در اثر وی تحت الشعاع قرار گرفته و مفسران، جنبه عرفانی او را مد نظر داشته‌اند. علاوه بر این، روایت افلاکی (زنده در حدود ۶۸۵-۷۶۱ق) در اثر تذکره‌ای خود یعنی مناقب العارفين و مراتب الکاشفین که در سال ۷۱۸ ق تألیف شده و تذکره در مورد مولانا و خاندان و پیروان مولانا جلال‌الدین است،^۲ درباره رویکرد پدر مولانا به حکومت خوارزمشاهیان، نه تنها موضوع گرایش مولانا به سلطان محمدخوارزمشاه را حل نمی‌کند، بلکه با طرح دشمنی پدر مولانا با سلطان خوارزمشاه بر پیچیدگی‌های این موضوع هم می‌افزاید.

بر پایه گزارش افلاکی، پدر مولانا نه تنها نسبت به حکومت خوارزمشاهی تعلق خاطری نداشته بلکه بر اثر اختلافی که میان وی و سلطان محمد خوارزمشاه پدید آمده بود، بهاء ولد پدر

۱ در این مورد می‌توان به یکی از منابع تاریخی سده نهم هجری یعنی منتخب‌التواریخ در شبه قاره اشاره کرد که برداشت مؤلف آن از این داستان و روایت تاریخی آن حائز اهمیت است. عبد القادر بن ملوک شاه بداونی مورخ دربار اکبر داستان یاقوت حموی را با همان محتوای اصلی آورده است و نکته بسیار بر اهمیت آن این است که مورخ در پایان داستان خود با اشاره به بیتی از خوارزمشاه در مثنوی از وجود این داستان در مثنوی اطلاع می‌دهد و در عین حال ما را از این که وی از داستان محاصره شهر سبزواری اطلاع داشته مطلع می‌کند. نکته عجیب این که مورخ اخیر به تفاوت‌های میان گزارش یاقوت و آنچه مولانا آورده است اهمیت نداده و به طور کلی به اهمیت تاریخی آن امعان نظر نکرده است (عبدالقادر بن - ملوک‌شاه بدوانی (۱۳۷۹)، منتخب‌التواریخ، به تصحیح توفیق سبحانی و مولوی احمد صاحب، تهران: انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۵۰) این موضوع نشان می‌دهد که تا چه اندازه شیوه روایی خاص مولانا و عناصر زبانی موجود در شعر وی مغفول مانده است.

۲ این اثر مجموعه روایت‌هایی است از زبان مریدان و پیروان مولانا که به فرموده یکی از پیروان مولانا یعنی اولیا عارف چلبی توسط شمس‌الدین افلاکی تدوین شده است. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به:

T. Yazici (1984), "Aflāki" In *Encyclopedia of Iranica*, Vol: I, London & New York: Routledge & Kegan Pual press, p. 567.

مولانا مجبور به کوچ تاریخی از شرق به غرب شده و برای حکومت سلطان، آرزوی سرنگونی می‌کند: «سبب خروج مغول به دعای حضرت بهاء ولد بود و آزار دل مبارک ایشان از خوارزمشاه و اتباع او»^۱ و یا در جای دیگر همان تذکره نویس نقل می‌کند که «چون مولانای بزرگ رضی الله عنه از سیرت ناخوش خوارزمشاه که صورت بد بسته بود دل خسته شد و به غایت رنجیده از بلخ عزیمت نمود از حضرت الله استدعا کرد تا بر مقتضای اسم منتقم از آن مبتدعان منهج شریعت انتقام کشد»^۲.

از این روایت چنین استنباط می‌شود که یکی از دلایل مهم مهاجرت اجباری مولانا و پدرش بهاء ولد از خراسان به آسیای صغیر، بی‌مهری و بدرفتاری سلطان محمد خوارزمشاه بوده است. در صورت پذیرش این موضوع، می‌توان تصور کرد که زمینه رنجش مولانا و پدرش از سلطان خوارزمشاهی فراهم شده بود و از این رو احتمالاً باید سلطان خوارزمشاه از سوی مولانا مورد سرزنش قرار می‌گرفت؛ نکته دیگری که با دقت در واژه «مبتدعان» ملاحظه می‌شود، این است که تذکره‌نویس زندگی مولانا در روزگار پس از وفات مولانا، سلطان محمد خوارزمشاه را یک بدعت‌گذار در دین و مذهب تسنن محسوب می‌دارد که در این مورد به احتمال بسیار اشاره به گرایش سیاسی سلطان محمد به تشیع در جریان درگیری با خلیفه عباسی دارد.^۳

چنان‌که ملاحظه می‌شود روایت افلاکی^۴ با آنچه از اشعار مولانا استنباط شد، به شدت اختلاف و تناقض دارد. در شعر مولانا در مقابل آنچه در روایت افلاکی گفته شده، سلطان بدعت‌گزار نیست، بلکه قهرمان و حامی مذهب تسنن در برابر شیعیان شهر سبزوار است و به عنوان تمثیلی از خداوند معرفی می‌شود. نکته قابل تأمل این است که افلاکی نه تنها مثنوی را به عنوان یکی از منابع تدوین اثر خود استفاده کرده،^۵ بلکه به عنوان یکی از پیروان طریقت مولویه به

۱ شمس‌الدین احمد افلاکی (۱۳۸۵)، *مناقب العارفین*، به تصحیح تحسین یازیچی، ج ۲، تهران: انتشارات دنیای کتاب، ص ۹۸۵.

۲ افلاکی، همان، ج ۲، ص ۹۸۱-۹۸۲.

۳ ریتر در شرح احوال و آثار مولانا در *دانشنامه اسلام ویرایش دوم*، جریان لشکرکشی سلطان محمد خوارزمشاه علیه خلیفه عباسی و دشمنی با خلیفه عباسی را از دلایل محتمل رنجیدگی پدر مولانا نسبت به سلطان خوارزمشاهی می‌داند (Ritter, Ibid, p.393).

۴ این گزارش تقریباً با همان محتوا در رساله سپهسالار که مختصرتر از *مناقب العارفین* است، در عین حال نسبت به آن منبعی متقدم محسوب می‌شود و نیز *ولنامه*؛ تقریباً از اختلاف و کدورت میان خوارزمشاه و بهاء ولد سخن می‌گویند در این مورد بنگرید: (فریتس مایر (۱۳۸۲)، *بهاء ولد*، ترجمه مریم مشرف، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، صص ۳۹-۴۱).

5 Yazıcı, Ibid, p. 567.

محتوای مثنوی و از جمله به این داستان خوارزمشاه آگاهی داشته است. اما ظاهراً این آگاهی در تدوین مناقب العارفين تأثیر نداشته و او نسبت به تفاوت فاحش نگاه مولانا به خوارزمشاه و روایت مربوط به روابط تیره و تار میان بهاء ولد و خوارزمشاه، توجهی نداشته است.

علی‌رغم این که برخی پژوهشگران اخیر به روایت اخیر افلاکی در مورد روابط خوارزمشاه و بهاء ولد، اعتبار تاریخی داده‌اند،^۱ اما به نظر می‌رسد که آنچه تذکره‌نویس و مرید طریقت مولویه روایت کرده بیشتر به «شاخ و برگ‌هایی افسانه‌آمیز» همانند است که «بعدها شایعات دایر در افواه مریدان برداستان مهاجرت وی...افزوده‌اند» و با بررسی سرچشمه‌های این روایت می‌توان گفت که افلاکی در اواخر دوره مغول و در بلاد روم، اخباری را گردآورده است که از احوال خراسان و خوارزم اطلاع دقیقی نداشته و در این مورد دچار «خلط و خطا» گشته‌اند.^۲ همچنین متون تاریخ‌نگاری عهد مغول نیز محتوای تاریخی این گزارش افلاکی را تأیید نمی‌کند. گذشته از این که این گزارش افلاکی در تاریخ‌های عمومی این دوره، نظیر جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ نیامده است. مطالبی در تاریخ و صاف - یکی از منابع روزگار مغول - وجود دارد که نشان می‌دهد، سلطان محمد خوارزمشاه نه تنها در روزگار فرمانروایی‌اش به حمایت از بزرگان تصوف و عرفان می‌پرداخته، بلکه پس از سقوط و سرنگونی حکومت‌اش از سوی مورخی چون و صاف، نماد و مثالی برای حمایت از عرفا و صوفیانی چون پدر مولانا بوده است.

وصاف سلطان عصر خود اتابک ابوبکر سلغری فارس را که فرمانروای حامی متصوفه و عرفا بود به سلطان محمد تشبیه می‌کند «این حکایت با حدوثه سلطان محمد خوارزمشاه محذوا النعل بالنعل و قدر الادیم علی الادیم چو دایم با خواجه فخرالدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحث کشیدی و بدین تمسک نمودی که این گروه چون به کمتر لقمه غیر متکلف و حقیرتر خرقة مزیف قانع می‌شوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می‌چینند به زمانی اندک متصدی تلویح کرامات و مترقی به ذروه مقامات می‌گردند»^۳ از آنجایی که عموماً تاریخ و صاف به عنوان یکی از منابع تاریخی موثق به شمار می‌رود و دقت و

۱ بیانی، همان، ج ۱، ص ۹۵.

۲ عبدالحسین زرین کوب (۱۳۷۹)، سرنی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ص ۷۷؛ مولانا جلال‌الدین بلخی (۱۳۸۸)، غزلیات شمس تبریز، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن، مقدمه، مصحح صص ۵-۶.

۳ عبدالله بن فضل‌الله و صاف (۱۳۳۸ق)، تاریخ و صاف الحضرة، تهران: کتابخانه ابن‌سینا، ص ۱۵۹.

صحت اطلاعات تاریخی آن، مورد تأیید پژوهشگران قرار دارد،^۱ به نظر می‌رسد که در مقایسه با اثری چون مناقب العارفین از اعتبار بیشتری برخوردار باشد.

به طور کلی چنین می‌نماید که حتی اگر پذیرفته شود که پدر مولانا ناخرسندی‌هایی هم نسبت به خوارزمشاه پیدا کرده باشد،^۲ باز می‌توان گفت که مولانا در هنگام تألیف مثنوی معنوی بی‌میل نبوده تا از این فرمانروای مسلمان و حامی متصوفه و عرفا، چهره‌ای متعالی در لابلاهای شعر خود عرضه دارد. به ویژه این که مولانا از مغول‌ها یعنی کسانی که به جای خوارزمشاهیان بر سریر قدرت نشسته بودند، تصویر خوبی نداشته و به دلایل مختلفی که مهم‌ترین آن نامسلمانی این قوم بیگانه بود، آن‌ها را قومی غاصب و خونریز می‌داند که با حيله و بی‌رحمی بر مسلمانان چیره شده بودند. چنان که مولانا در یکی از روایت‌ها در مثنوی، مغول‌ها را به «حيله‌گر»ی و شقاوت تشبیه کرده است.^۳ این مطالب زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که در تقابل با این گرایش در مثنوی، از سلطان خوارزمشاه، تصویری خداگونه مطرح شده است.

نتیجه‌گیری

سلطان محمد خوارزمشاه فرمانروایی است که به دلیل تصمیمات و اقدام‌هایش، نزد مورخان پس از خود در عهد مغول مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفته است. بررسی یکی از داستان‌های

۱ در مورد تاریخ‌نگاری و صاف‌بنگرید به: جودیث فیفر (زمستان ۱۳۸۶)، «تاریخی پُر طمطراق از فرمانروایی مغول در ایران»، ترجمه محمد حسین حیدریان، آینه میراث، دوره جدید، س ۵، ش ۴، پیاپی ۳۹، صص ۲۹۵-۳۱۹.

۲ لازم به ذکر است که برخی پژوهش‌ها نشان می‌دهد که مولانا از سوی مادرش با خاندان خوارزمشاهیان دارای نسبت و بستگی خانوادگی بوده است (مولوی ۱۳۸۸)، همان، ص ۵. اما پیش از این پژوهشگری چون ریتز در مورد این روایت یعنی نسبت خانوادگی مادر مولانا با علاءالدین محمد خوارزمشاه با تردید نگریسته بود (Ritter, Ibid, p. 393).

۳ همچنان کاینجا مغول حيله‌دان / گفت می‌جویم کسی از مصریان - مصریان را جمع آرید این طرف / تا در آید آن که می‌باید به کف - هر که می‌آمد بگفتا نیست این / هین در آ خواجه در آن گوشه نشین - تا بدین شیوه همه جمع آمدند / گردن ایشان بدین حیلت زدند (مولوی ۱۳۷۴)، ص ۴۳۶؛ دفتر ۳، ابیات ۸۵۷-۸۶۰ برخی پژوهشگران اخیر با طرح این موضوع که مولانا نسبت به رویدادهای روزگار خود یعنی غلبه مغول‌ها و ظلم ایشان در سرزمین‌های اسلامی بی‌تفاوت نمانده و در جای‌جای آثار خود به واکنش به وضعیت حاکم در سرزمین‌های اسلامی تحت سلطه مغول‌ها پرداخته، آثار مولانا را مورد توجه و بررسی قرار داده‌اند. حاصل این بررسی نیز تأیید می‌کند که مولانا نسبت به سلطه مغول مخالفت و اعتراض خود را بیان می‌کند و به انواع مختلف نسبت به ایشان به انتقاد می‌پردازد (محمد جعفر یاحقی و علیرضا محمودی (بهار ۱۳۹۰)، «مولوی و مغولان»، فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی، س ۵، ش ۱۰، صص ۱۲۹، ۱۴۰). از این رو می‌توان نتیجه این پژوهش اخیر را پاسخ و توجیه دیگری برای این موضوع محسوب داشت که چرا مولانا از پادشاه سرنگون شده به دست مغول‌ها با عظمت و بزرگی یاد می‌کند؟

مثنوی نشان می‌دهد که مولانا جلال‌الدین بلخی علی‌رغم منظور عرفانی و معنوی‌اش از طرح این داستان، تصویر متفاوتی از این پادشاه سرنگون شده‌نگون بخت نزد مورخان به نمایش درآورده است. مولانا در این داستان، ضمن بیان یکی از مطالب معرفتی عرفانی، با به کارگیری شیوه تمثیل و با گردآوری عناصر زمانی و مکانی مختلف و با استفاده از داستانی که به لحاظ تاریخی به سلطان محمد خوارزمشاه مربوط نیست، دست به خلق روایتی در مورد سلطان محمد خوارزمشاه زده است. حاصل این آفرینش - به هر صورتی که تعبیر شود - روایتی می‌شود که دارای وجوه و اهمیت تاریخی - سیاسی است. چنین می‌نماید که برخلاف آنچه در روزگار تألیف مثنوی از سوی بسیار مورخان و حتی تذکرنویسان پس از مرگ مولانا در مورد سلطان محمد گفته شده، سلطان نزد مولانا دارای ارج و قرب بسیاری بوده است و روایتی متفاوت با معاصران خود از سلطان برافزاده خوارزمشاهی برجا گذاشته است.

گذشته از اهداف اخلاقی و معرفتی که مولانا در سرایش مثنوی پیش چشم داشته، در عمل - دست کم با شیوه‌ای که شاعر در طرح این داستان پیش می‌گیرد - چندین مشخصه سرزنش‌آمیز و نامطلوبی که مورخان، آن را مایه نکوهش و انتقاد از سلطان محمد قرار داده بودند، با به کارگیری عناصر روایی خود به گونه مطلوب خود تغییر می‌دهد. مهم‌ترین این‌ها رفتاری بود که سلطان محمد با حمایت از علویان و دشمنی با خلیفه، بر ضد پیروان مسلمان اهل تسنن پیش گرفت. مولانا با طرح درگیری و نبرد سلطان محمد با مردم شیعه سبزواری و دستور به آوردن ابوبکر نامی از اهالی این شهر، این تهمت «دشمنی با اهل تسنن» را بر طرف می‌سازد. دیگر این که مولانا به جای آنچه مورخان، ویژگی ترسویی و جبونی سلطان محمد در مقابل مغول‌ها مطرح می‌کنند، سلطان را در تمثیل خویش با قرار دادن در جایگاه خداوند و به کار بردن واژگانی چون «سلطان دل‌ها»، «شهریار» و «الپ‌الع»، همچنین به تصویر کشیدن صحنه‌ای که سلطان در آن به عنوان فاتح شهر سبزواری پدیدار می‌گردد، دیدگاهی متفاوت مطرح می‌کند و به صورتی غیر مستقیم به نقد دیدگاه‌های آن‌ها می‌پردازد.

با این که در مورد انگیزه‌های مولانا در این حمایت و جانبداری نمی‌توان به دقت و با قطعیت سخن گفت، اما می‌توان به مواردی اشاره کرد: از جمله این که مطابق روایتی موثق، سلطان محمد همواره به حمایت از متصوفه و عرفا می‌پرداخت و حتی در روزگاری که سلطان محمد مورد نکوهش و انتقاد مورخان قرار داشته، این خوی و خصلت او را تحت الشعاع قرار نداده و همچنان

به جهت حمایت از بزرگان صوفیه زبانزد بوده است و این قضیه می‌توانسته در جلب نظر مولانا و انگیزه‌های وی در تصویرسازی مطلوب از سلطان شکست‌خورده خوارزمشاهی مؤثر باشد.

منابع و مآخذ

- افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۸۵)، *مناقب العارفین*، به تصحیح تحسین یازجی، تهران: انتشارات دنیای کتاب.
- اقبال، عباس (۱۳۸۰)، *تاریخ مغول و ایام تیموری*، تهران: انتشارات نامک.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ (۱۳۸۷)، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، ج ۲، تهران: انتشارات آگه.
- ----- (۱۳۷۷)، *خليفة و سلطان و مختصری درباره برمکیان*، ترجمه سیروس ایزدی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ----- (۱۳۸۹)، *فرهنگ اسلامی*، ترجمه لیلا رین شه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بداونی، عبدالقادر بن ملوک‌شاه (۱۳۷۹)، *منتخب التواریخ*، به تصحیح توفیق سبحانی و مولوی احمد صاحب، تهران: انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بیانی، شیرین (۱۳۶۷)، *دین و دولت در عهد مغول*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- بلخی، مولانا جلال‌الدین (۱۳۷۸)، *مثنوی معنوی*، به اهتمام توفیق سبحانی، تهران: انتشارات روزنه.
- ----- (۱۳۸۸)، *غزلیات شمس تبریز*، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن.
- جوینی، عطاملک (۱۳۸۲)، *جهانگشای جوینی*، تصحیح علامه قزوینی، تهران: جهان کتاب.
- حموی، یاقوت (۱۹۹۵م)، *معجم البلدان*، بیروت: دار صادر.
- خسروبیگی، هوشنگ (۱۳۸۸)، *سازمان اداری خوارزمشاهیان*، تهران: فرهنگستان زبان فارسی.
- خیراندیش، عبدالرسول (۱۳۷۹)، «*واقعه هایلر اترار*»، *نخستین سمینار تاریخی هجوم مغول به ایران و پیامدهای آن*، ج ۲، تهران: دانشگاه شهید بهشتی، صص ۵۵۵-۵۶۸.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۷)، *بحر در کوزه*، تهران: انتشارات علمی.
- ----- (۱۳۷۹)، *سرنی*، تهران: انتشارات سخن.
- زمانی، کریم (۱۳۸۷)، *شرح جامع مثنوی معنوی*، تهران: اطلاعات.
- ساندرز، ج.ج (۱۳۶۱)، *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- شبانکاره‌ای، محمدبن‌علی (۱۳۷۶)، *مجمع‌الانساب*، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- شیمل، آنماری (۱۳۷۷)، *من بادم و تو آتش*، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران: انتشارات طوس.
- فیفر، جودیت (زمستان ۱۳۸۶)، «*تاریخی پُر طمطراق از فرمانروایی مغول در ایران*»، ترجمه محمد حسین حیدریان، *آینه میراث*، دوره جدید، س ۵، ش ۴، پیاپی ۳۹، صص ۲۹۵-۳۱۹.
- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۶۳)، *مولانا جلال‌الدین*، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

- ----(۱۳۷۳)، ترجمه و شرح مثنوی شریف، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- فروزانفر، بدیع الزمان(۱۳۳۳)، مأخذ، قصص و تمثیلات مثنوی، تهران: دانشگاه تهران.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل(۱۳۵۸)، کتاب تفض، تصحیح سید جلال الدین محدث ارموی، تهران: انجمن آثار ملی.
- مایر، فریتس(۱۳۸۲)، بهاء ولد، ترجمه مریم مشرف، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- محمدی، ذکرالله، اسماعیل حسن زاده(پاییز ۱۳۸۸)، «تعارض ساختاری و تأثیر آن در کارکرد سپاه خوارزمشاهی»، فصلنامه تاریخ ایران، پژوهشنامه علوم انسانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، ش پیاپی ۵۲، صص ۱۰۷-۱۲۹.
- مورگان، دیوید(۱۳۷۱)، مغولها، ترجمه عباس مخبر، تهران: انتشارات مرکز.
- نسوی، شهاب الدین محمد(۱۳۸۴)، سیرت جلال الدین منکبرنی، به اهتمام مجتبی مینوی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- نیکلسون، رینولد الین(۱۳۷۴)، شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- و صاف، عبدالله بن فضل الله(۱۳۳۸ق)، تاریخ و صاف الحضرة، تهران: کتابخانه ابن سینا.
- همدانی، رشید الدین فضل الله(۱۳۷۳)، جامع التواریخ، تصحیح محمد روشن - مصطفی موسوی، تهران: انتشارات البرز.
- یاحقی، محمد جعفر و علیرضا محمودی(بهار ۱۳۹۰)، «مولوی و مغولان»، فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی، س ۵، ش ۱۰، صص ۱۱۹-۱۴۰.

- Doerfer, Gerhard (1965), *Turkische und Mongolische Element Im Neupersischen*, Wiesbaden, (Band II)
- Kramers, J.H & Bosworth, C.E(1997), "Sultān" *In Encyclopedia of Islam*, Second edition, Leiden: Brill, Vol:IX, pp. 849-852.
- Pritsak, O(1960), "Alp" *In Encyclopedia of Islam*, Second edition, Leiden: Brill, Vol:I, pp. 419-420.
- Ritter, H(1965), "Djalal al-din Romi", *In Encyclopedia of Islam*, Second edition, Leiden: Brill, Vol: II, pp. 393-396.
- Yazīči, T(1984), "Aflākī" *In Encyclopedia of Iranica*, Vol:I, London & Newyork: Routledge & Kegan Pual press, p. 567.



